

آنچه امروز در برابر چشم مردم ایران و افکار عمومی جهان در حال فروپاشی است، صرفاً شکست یک پروژه سیاسی یا ناکامی یک جریان اپوزیسیون رسوا نیست؛ بلکه افشای یک دیالکتیک خطرناک و ابستکی، فریب روانی، و سوداگری سیاسی بر بستر رنج و خون یک ملت است. پروژه‌ای که فریبکارانه کوشید خود را با شعار «آزادی» و «نجات ایران» بازاریابی کند، اما در بزرگ‌ترین تاریخ، نه به نیروی آگاه و سازمان‌یافته مردم، بلکه به بمب‌افکن‌های خارجی، اتاق‌های فکر جنگ‌طلبانه، و سناریوهای ژئوپولیتیک قدرت‌های جهانی متوسل شد. در مرکز این نمایش تراژیک، نام رضا پهلوی قرار دارد؛ چهره‌ای که تلاش کرد خلأ مشروعیت اجتماعی و ناتوانی سیاسی خود را با توهم «حمایت خارجی» و تولید هیجان رسانه‌ای جبران کند.

از منظر روانشناسی سیاسی، با پدیده‌ای مواجه‌ایم که می‌توان آن را «سندروم ناجی وابسته» نامید؛ وضعیتی که در آن یک نیروی فاقد پایگاه ارگانیک مردمی، برای جبران بحران هویت و مشروعیت سیاسی، خود را به دنباله قدرت‌های خارجی گره می‌زند و به پنجره آبدار خانه ساختمان‌های مجاور پارلمان‌ها دخیل می‌بندد، و از طریق وعده‌های اغراق‌آمیز، توهم فروپاشی قریب‌الوقوع، و تحریک احساسات جمعی، می‌کوشد برای خود اعتبار خریداری کند. ادعاهایی نظیر «پیوستن پنجاه هزار نیروی ریزشی»، «گارد جاویدان»، یا وعده‌های مبهم «کمک در راه است»، نه تحلیل سیاسی بودند و نه برآورد واقع‌بینانه از توازن قوا؛ بلکه ابزارهای عملیات روانی بودند که توسط شبکه‌های از رسانه‌های وابسته، مفسران خودشیفته، و چهره‌های تهی از درک دیالکتیک تحولات اجتماعی، مدام بازتولید و تبلیغ شدند.

اما تاریخ، برخلاف اتاق‌های پروپاگاندا، با واقعیت مادی و تناقض‌های عینی حرکت می‌کند. دیالکتیک قدرت نشان داد هنگامی که یک جریان سیاسی استقلال خود را از دست می‌دهد و بقای خویش را به پس مانده پروژه‌های امنیتی و نظامی قدرت‌های خارجی گره می‌زند، دیگر سوژه تغییر نیست؛ بلکه به ابژه معامله تبدیل می‌شود. اپوزیسیونی که به‌جای سازماندهی مستقل مردم، چشم به ترامپ و نتانیاهو دوخت، عملاً جنبش اعتراضی مردم ایران را از مسیر رهایی اجتماعی منحرف و به بخشی از بازی ژئوپولیتیک منطقه‌ای تقلیل داد.

نتیجه این مسیر چه بود؟ تشدید فضای امنیتی، فشار اقتصادی، گسترش فقر، اعدام‌های بیشتر، و افزایش فرسایش اجتماعی. همان مردمی که با وعده «نجات نزدیک است» به خیابان فراخوانده شدند، در لحظه سرکوب، تنها رها شدند. نه ارتش خیالی ظاهر شد، نه حمایت عملی قدرت‌هایی که رسانه‌ها شبانه‌روز از آن سخن می‌گفتند. آنچه باقی ماند، خون جوانان، زندان، اعدام، ویرانی، فقر و یأس اجتماعی بود.

نشست‌های رسانه‌ای اخیر نیز عملاً این فروپاشی سیاسی مدعیان بازگشت دیکتاتوری سلطنتی را عریان‌تر کرد. در برابر پرسش‌های مستقیم خبرنگاران درباره جنگ، بمباران غیرنظامیان، و ادعاهای اغراق‌آمیز پیرامون ریزش نیروهای حکومتی، تصویر یک «رهبر مقتدر» به سرعت فرو ریخت و جای خود را به چهره‌ای متزلزل و فریبکاری داد که حتی توانایی محکوم‌کردن صریح کشتار کودکان را نداشت. این لحظات، صرفاً یک لغزش رسانه‌ای بک مترسک سیاسی نبود؛ بلکه شکاف عمیق میان تبلیغات ساخته‌شده و واقعیت سیاسی بک مدعی رهبری پوشالی را نیز آشکار کرد.

تناقض اصلی دقیقاً همین‌جاست: مردمی که خواهان عبور از ساختار سرکوبگر و مافیایی جمهوری اسلامی هستند، گرفتار اپوزیسیون بازسازی‌کننده ساواک مخوف منقرض شده‌ای شدند که به‌جای ارتقای آگاهی سیاسی و سازماندهی اجتماعی، بر موج هیجان و خون و خشم و استیصال عمومی سوار شد و با بازتولید نوستالژی اقتدارگرایی، حتی به نیش قبر نمادهای مخوفی چون ساواک رسید. این همان «دیالکتیک خیانت» است؛ جایی که شعار آزادی، در خدمت بازتولید و ابستکی و بازگشت به گذشته‌های سرکوبگر قرار می‌گیرد.

از منظر دیالکتیکی، سلطنت‌طلبی در این مرحله تاریخی به ضد خود تبدیل شده است. جریانی که مدعی «نجات ایران» بود، در عمل به عاملی برای انحراف و عقیم‌سازی بخشی از انرژی اعتراضی جامعه بدل شد. تاریخ بارها نشان داده است که هر نیروی سیاسی وابسته به قدرت خارجی، دیر یا زود مشروعیت خود را از دست می‌دهد، زیرا مردم در نهایت میان «رهایی» و «وابستگی» تمایز قائل می‌شوند.

امروز مسئله فقط شکست یک چهره یا یک جریان سیاسی نیست؛ مسئله، حافظه تاریخی یک ملت است. حافظه‌ای که ثبت خواهد کرد چگونه باصطلاح اپوزیسیون پادشاهی خواه فریبکارانه زیر پرچم آزادی، مردم را به میدان کشاند اما در لحظه هزینه‌دادن، آنان را تنها گذاشت؛ چگونه وعده‌های «پیروزی سریع» به کابوسی از جنگ، مرگ، اعدام، زندان، و سرخوردگی بدل شد؛ و چگونه رسانه‌سازی و هیاهوی ماهواره‌ای نتوانست واقعیت تناقض‌های عریان این پروژه را پنهان کند. تاریخ شاید دیر قضاوت کند، اما حافظه جمعی ملت‌ها، در نهایت، بی‌رحم‌تر از هر دادگاهی عمل می‌کند.